

از اجتهاد دفعی تا اجتهاد رفعی

نوشته محسن قانع بصیری

مقدمه

تا پیش از انقلاب صنعتی، که هنوز نهاد پژوهش در سازمان‌های کار، فعال نشده بود، برای مدیریت اجتماعی و سازمان‌های کار و زندگی هیچ چاره‌ای وجود نداشت مگر آن که ضرورت‌هایی که امنیت زندگی را به خطر می‌انداختند، دفع شوند. و این، به معنی تفوق عنصر سیاسی بر عنصر فرهنگی در نظام‌های زندگی اجتماعی در آن زمان‌ها بود. هرچه این ضرورت‌ها بیشتر، رابطه میان فرمانده با فرمان گیر از رابطه‌ای انسانی دورتر، به طوری که می‌توانید جریان تعدیل در روابط میان انسان‌ها را تنها از طریق چگونگی قدرت رفع ضرورت‌ها ردیابی کنید. بی‌دلیل نیست که روابط انسان‌ها در جوامع اولیه که سرشار از ضرورت و فاقد عقل بودند، روابطی مبتنی بر خدایگان و بنده بود و به تدریج این روابط تعدیل شد. اما در انقلاب صنعتی بود که در کنار قدرت دفع ضرورت‌ها که قدرت سیاسی است، قدرت جدیدی به نام قدرت رفع ضرورت‌ها قرار گرفت و این دو در تعامل با یکدیگر مفهوم توسعه را شکل بخشیدند.

طبیعی است که تمام تجربیات و روش‌هایی که کوشش می‌کردند برای جامعه طرحی نو در اندازند تا پیش از انقلاب صنعتی تنها می‌توانستند نظاماتی سیاسی و دفعی را تدارک ببینند. بنابراین میراثی که نظام‌های اجتهادی دینی (از فقه که منبع جاودان معرفت‌شناسی است) از دوره پیش از انقلاب صنعتی به جای گذارده‌اند، نیز میراثی دفعی است. از این رو باید در جهت ایجاد نظامی برای رفع ضرورت‌ها از طریق روش اجتهادی (یعنی همان عقل فعال یا نقد) از منبع جاودان دینی اقدام کرد. در غیر این صورت، نقش معنوی دین در دوره مدرن و فرامردن به درستی آشکار نخواهد شد. لاقابل برای آن‌ها که دوست دارند دین را به هر حوزه‌ای از فعالیت اجتماعی بکشانند، توجه به این نکته امری حیاتی است. در این مقاله مختصری در این باره به بحث نه‌شسته‌ایم.

●●●

اصولاً در هر جامعه‌ای که انقلابی سیاسی - اقتصادی و فرهنگی رخ می‌دهد، با سه جریان کوتاه، میان و درازمدت روبرو می‌شویم. تحول

سیاسی (که همان جریان انتقال قدرت از گروهی به گروهی دیگر است) به ناگهان و سریع انجام می‌شود. به عبارت دیگر، قدرت به ناگهان از کس یا گروهی به کس یا گروه دیگر انتقال پیدا می‌کند. حکومت در شیبی به دست کسی است و در شب دیگر از آن کس دیگر. اما تحول اقتصادی چنین نیست. این تحول همیشه میان مدت است. نمی‌توان در شیبی به اندازه شب انتقال قدرت سیاسی، تحول اقتصادی را نیز به سرانجام رساند. سال‌ها طول می‌کشد که یک روند اقتصادی سالم جایگزین یک روند اقتصادی بیمارگونه شود. نتیجه این که، تحول فرهنگی اصولاً از بیخ و بن با تحول سیاسی و اقتصادی متفاوت است. چند نسل طول می‌کشد تا یک عادت به عادت دیگر مبدل شود، و یک فرهنگ جدید جایگزین فرهنگ کهنه گردد.

سرعت جریان تحولات مربوط به انتقال قدرت، به ویژه در انقلاب‌ها، برخی از به قدرت رسیدگان را اسیر این اشتباه می‌کند که همان طور که می‌توان یک تحول سیاسی را به ناگهان به فرجام رساند، پس می‌توان جریان تحولات اقتصادی و فرهنگی را نیز به همین منوال یعنی به صورتی ناگهانی رهبری کرد. به عبارت دیگر، آنها اسیر این تصور غلط می‌شوند که اگر توانستند یک شبه قدرت را به دست گیرند، پس می‌توانند یک شبه، اقتصاد را هم در مدار حرکت سالم خود قرار می‌دهند. از این تصور توهم‌آمیزتر این است که گروه مورد بحث فکر می‌کنند می‌توان یک شبه فرهنگ یک جامعه را نیز دستخوش تحول کرد. دامی که امروز بسیاری در آن گرفتار آمده‌اند و خارج شدن از آن شهادت بنسپار - برای انتقاد از خود - می‌خواهد. مگر آن که مانند بسیاری از موارد دیده شده، دچار چندگانگی رفتاری شویم، یعنی در محافل خصوصی چیزی گوئیم و در حضور جامعه چیزی دیگر.

نکته جالب دیگر، حاصل تمایز شدید حالت یک انقلاب در قبل و بعد از تحول و انتقال قدرت از یک گروه به گروه دیگر است. معمولاً هر انقلاب برای آن که بخواهد پیروز شود به انسان‌هایی شجاع نیازمند است. انسان‌هایی که

جان برکف بگذارند و در مقابل گلوله و توپ قدرت حاکم بایستند، تا سرانجام او را وادار به تسلیم کنند و قدرت را به گروه جدید منتقل سازند. طبیعی است که نمی‌توان از طریق عقل، انسان‌هایی از خود گذشته تربیت کرده و آن‌ها را جلوی توپ و گلوله فرستاد. عقل می‌گوید: برو در گوشه اتاق بنشین و منتظر فرصت باش! عقل همیشه «میان‌مایگی» و «فرصت جویی» به شرط بقا را به انسان می‌آموزد. بنابراین آنچه که می‌تواند انسان‌ها را از فراغت جویی عقلایی رها کند و در مقابل توپ و گلوله و شکنجه، جان برکف قرار دهد، آرزومندی است. هر چه آرزو بزرگتر و ایمان فرد به آن بیشتر، و زمان دستیابی به آن (در ذهن انسان آرزومند) نزدیک‌تر، امکان انتقال قدرت از قدرت حاکم به این نیرو نیز بیشتر. اما هنگامی که قدرت در تحولی ناگهانی رد و بدل می‌شود و تحول سیاسی پایان می‌پذیرد، شرایط مزبور نیز به ناگهان دگرگون می‌گردد. چرا که زمان برای تحقیق دو تحول دیگر، یعنی تحولات اقتصادی و فرهنگی فرا می‌رسد. در این شرایط نه تنها نیازی به تحریک آرزوی افراد و آرزومند کردن آنان نیست، بلکه برعکس - و حتی به ناچار - باید آن‌ها را از این حوزه دور، و به نظامی عقلایی - انتقادی و مبتنی بر عقل فعال معطوف اقتصاد توسعه نزدیک کنیم. به عبارت دیگر، انقلاب پس از به دست گرفتن قدرت سیاسی، ناچار می‌شود، به دست خود انسان‌های آرزومند و به اوج رفته را به ناگهان از آسمان تخیل و لایه‌های ابر نرم آرزوها رها کرده و بر زمین سخت و سنگی عقل بکوباند و اگر نتواند آن سطح سخت سنگی را به بستر نرم و قابل انعطاف «عقل فعال» تبدیل کند، کمتر کسی از خشکی و سختی عقل جزمش جان سالم بدر می‌برد. اگر آن بالا، در آن فضای بی‌کران آرزومندی، همه چیز خارج از محاسبه و عدد و رقم است و می‌تواند آدمی را در نشئه معنوی سرشار از افق‌های آزاد قرار دهد، در این پایین هرچه هست عدد است و رقم و حسابگری عقل اقتصادی و سیاسی؛ یعنی یک میدان جزم و خشک و سخت. بنابراین هرچه آن آرمان بزرگتر باشد، در

صورت عدم تدارک بستر قابل انعطاف «عقل فعال» در آن پایین، احتمال سقوطی دردناک و توأم با ضرب دیدگی، و حتی مرگ آور بیشتر می‌شود. بنابراین اگر انقلاب نتواند به نیروی «عقل فعال» ویژه خود دست یابد، و کماکان نیروهایش را با همان آرزوها سرخوش کند، با گذشت بیشتر زمان، این نیروها در هنگام درک واقعیت‌ها، دچار آنچنان غبنی می‌شوند که به ناگهان تمامی زمینه‌های معنوی و نیروهای حاصل از آن را از دست می‌دهند. و حتی ممکن است به خود حق دهند که جبران مافات کرده و در اندک زمانی درصدد کسب چیزهایی برآیند که روزگاری تحقیرشان می‌کردند. یعنی آن امکاناتی را که زمانی نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت بودند و حتی آن‌ها را تحقیر می‌کردند، اکنون برایشان به صورت تنها هدف قابل دسترسی در می‌آید. در چنین وضعیتی، آن احساس شیرین و روشن و نشئه آور آرزومندی دوران انقلاب در آن‌ها به حس تیره و تاریک «غبن» تبدیل می‌شود. ایمان به ضد ایمان و بی‌ارزشی امکانات مادی به حسرت زمان از دست رفته تبدیل می‌گردد.

در انقلاب روسیه، استالین نمونه تمام عیار آن گروهی بود که توانسته بودند از این سقوط جان سالم بدر برند. او که با جان سختی بسیار کوشش می‌کرد عقل جزم کوچک خود را تنها وسیله دستیابی به آرمان‌های انقلاب نشان دهد و هرکس را که با این عمل مخالف بود به دیار عدم می‌فرستاد، سرانجام پس از مرگ خود صدای سقوط دردناک خود را برسنگ سخت همان عقل ناشناخته‌ای شنید که می‌توانست نجات دهنده‌اش باشد. بعد از او دیگر اثری از آن ایمان آرمانی و انقلابی باقی نمانده بود، تنها بازماندگان، همان عقول فرصت‌طلبی بودند که در آن شرایط می‌توانستند این میراث خونین را تبدیل به اهرم قدرت برای تأمین خواسته‌ها و جاه‌طلبی‌های شخصی خود کنند. آن‌ها که در خانه‌هایشان نشسته بودند و منتظر زمانی برای تهي شدن فضای انقلاب از قهرمانانش در این شرایط تراژدیک بودند، فرصت لازم را برای بلندشدن دست‌های نیاز به سوی خود به دست آوردند. آنان این فرصت را مغتنم شمردند و چون نجات دهنده‌ای وارد این میدان شدند. زمان، زمانی بود که می‌شد بسیاری از چیزها را، از جمله همان آرمان‌ها را به فراموشی سپرد و بر روی اشتباهات گروه اول، قصری کاغذی ساخت. خروشچف و برزنف و گروه‌های

هنگامی که بر آن شدیم جامعه‌ای اسلامی بسازیم، آن حاصلی را از فقه به کار بردیم که در واقع، نظامی دفعی بود، نه رفعی و معطوف به پژوهش.

آن عقل کوچک نتواند حتی کوره راهی باریک به سوی آن آرمان معنوی بزرگ باز کند. در حقیقت ما به جای آن که به دنبال نظام نقادی برای دستیابی به نیروی عقل فعال، در فاصله آرزوها و واقعیت‌های جبری محیطمان برآیم، تنها به عقل کوچک خود بسنده کردیم و هرچه این عقل، بحران بیشتری ایجاد کرد، ما به جای نقد و جایگزین کردن آن، بیشتر بر روی آن پافشاری کردیم. در این بیست سال ما کوشش کردیم حس دردناک حاصل از این سقوط را با دلار نفتی، یعنی با مصرف چیزی متجاوز از ۴۵۰ میلیارد دلار کنترل کنیم، و ندانستیم آنچه در این میدان لازم است پول نیست، بلکه اندیشه است. ندانستیم که وظیفه اصلی ما ردیابی یک نظام نقادی صحیح برای زایش آن دسته از عقول است که در میدان تحقق تدریجی انقلاب و آرزوهایش قرار گیرند.

راهی ساده اما بحران زا

وقتی قدرت ردوبدل شد، با سرعت حیرت‌انگیز و قابل ستایشی نهادهای لازم برای استمرار زندگی گروه‌هایی خاص که توانایی دستیابی به قدرت را داشتند تدارک دیده شدند. درحالی که برای آن آرزومندان هنوز جایی بود که شهد شیرین رهایی را بچشند. واقعیت آنست که ما به جای آن که از آن‌ها نیروهایی بسازیم که بتوانند عقول لازم برای رفع ضرورت‌هایی را که درگیرش بودیم تدارک ببینند، ترجیح دادیم عطش تند آن‌ها را برای شهادت سیراب کنیم. این بود که حجم عظیمی از این پتانسیل حیرت‌انگیز را از دست دادیم. حاصل چه شد؟ ما ماندیم و یک میراث قدیمی صرفاً دفعی که حاصل اجتهاد و نیروی گذشته و شرایط آن زمان‌ها بود و در مقابل، فقدان نیروهایی که بتوانند از این سرچشمه جاودان معنوی (یعنی معرفت دینی) عقول لازم برای رفع ضرورت‌ها را بیرون کشند روز به روز بیشتر برجسته می‌شد. نو گویی ما همیشه باید درگیر نوعی رادیکالیسم در فاصله میان آرزومندی تا جهان عینی و تجربی باشیم.

البته آن نیروهای مجتهد قدیمی تقصیری نداشتند، نظام اجتهادی حاصل از فعالیت آن‌ها در دوران پیش از انقلاب صنعتی، و قبل از ظهور پژوهش در سازمان‌های کار، شکل گرفته بود. چنین نظامی تنها می‌توانست یک نظام دفعی و سیاسی باشد. در حقیقت ما به جای آن که روش نقادی اجتهاد را گرفته و از آن نظام‌هایی برای

پیرامونشان این نقش را بازی کردند. آن‌ها برای آن انقلاب که تمامی فرزندانش را به دیار عدم فرستاده بود، قصری کاغذی ساختند. قصری که سرانجام با پف کوچک چاق بدقواره و فرصت‌طلب دیگری فرو ریخت و آن بازماندگان دلخوش به قصر کاغذی، هرچه کردند تا لااقل نیمه احترامی برای آن همه از خود گذشته‌گی‌ها کسب کنند، نشد که نشد. به قول واسلاوا هابل: «آنهایی که روزگاری سنگ کارگر را به سینّه می‌زدند اکنون به سوداگرانی بی رحم تبدیل شده بودند.»

با همین سنخ از تحلیل است که گروهی می‌گویند آن انقلابی که هنوز به نظام نقادی و عقل فعال خود دست نیافته است، یا ناظر تراژدی خرد شدن قهرمان‌هایش می‌شود و یا کم‌دی فرصت‌طلبی‌های عقل کوچک، این قهرمانان را به دیار ضد معنوی حسرت و غبن می‌کشاند. هرچند که واقعیت، «یا» نمی‌شناسد و به همین دلیل هر دو رویداد نمایان شدند. یک نگاه به رویدادهای بیست سال اخیر کشور نشان می‌دهد که ما پیش از آن که به دنبال بستر نرم «عقل فعال» انقلاب باشیم (اجتهاد رفعی)، با هزاران دلیل و بهانه کوشش کردیم آن آرمان‌های بزرگ را از طریق عقل جزم و کوچک خود پیاده کنیم تا شاید به هر طریق ممکن، این میدان سیاسی را که آرمان‌خواهی فاقد «عقل فعال» دیگر نقشی در آن ندارد به اندازه عقل کوچک خود درآوریم. اما بسیار طبیعی بود اگر

رفع ضرورت‌هایی که با آن‌ها درگیر بودیم بسازیم، حاصل اجتهاد مجتهدین گذشته را برای زندگی و نظم زمانه خود انتخاب کردیم، یعنی حاصل فعالیت مجتهدین قبلی را که در عصر پیش از انقلاب صنعتی، تنها به صورت نظام‌هایی دفعی شکل گرفته بودند به کار بردیم. به عبارت بهتر، ما که باید یک نظام اجتهادی مبتنی بر رفع ضرورت‌ها را به دلیل شرایط فعلی به وجود می‌آوردیم، راهی ساده‌تر اما بحران‌زا را انتخاب کردیم. یعنی به سراغ همان داشته‌های قبلی اجتهادی رفتیم که برای یک نظام سیاسی - دفعی تنظیم شده بودند، نه برای تحقق اقتصاد توسعه. یک نگاه به توضیح المسائل‌ها بیندازید تا متوجه این نکته بشوید.

بنابراین، ما در هنگامی که بر آن شدید جامعه‌ای اسلامی بسازیم، آن حاصلی را از فقه - یعنی ظرفیت جاودان معرفت دینی خود، را به کار بردیم که در واقعیت امر نظامی دفعی بود، نه رفعی و معطوف به پژوهش. طبیعی است که این نظام ساخته و پرداخته شده از فعالیت‌های گذشته اجتهادی، تنها می‌توانست در نهادهای سیاسی و دفعی چون قوه قضاییه جذب شود، نه در نهادهای رفعی و مبتنی بر اقتصاد مدرن توسعه، نظیر قوه مجریه و نهادهای فرهنگی - اقتصادی و تولیدی جامعه. تنها کافی است به مصوبات مجلس توجه کنید تا این نکته را دریابید.

از مصوبات قانونی تا مصوبات برنامه‌ای

اصولاً در نظام قانون گذاری، یعنی قوه مقننه دو نوع مصوبه ساخته و پرداخته می‌شود. گروه اول را «مصوبات قانونی» می‌گوییم. وظیفه این مصوبات آن است که از طریق اجرای آن‌ها، ضرورت‌هایی که جامعه را در بر گرفته‌اند، به طور موقت دفع شوند. به طور موقت از آن رو که اصولاً عمل دفع رویدادی موقتی است و نمی‌تواند به عنوان یک راه حل دائمی قلمداد گردد. درحالی که عمل رفع رویدادی دائمی یا لااقل درازمدت تعریف می‌شود. طبیعی است که این گروه از مصوبات را از آن رو قانونی و سیاسی می‌نامیم که فرمانی هستند. آن‌ها باید واضح، قاطع و روشن باشند. به همین دلیل این نوع از مصوبات تماماً به قوه قضاییه می‌روند. در این بخش قوه مقننه توانست با استفاده از میراث اجتهادی دفعی که وجود داشت و تجلی آن‌ها در «مصوبات قانونی» خود به سرعت تکلیف قوه قضاییه را روشن کرده و برایش نظامی بر اصول

اجتهاد دفعی تدارک کند. وجود همین ظرفیت از اجتهاد دفعی در توضیح المسائل‌ها بود که باعث شد با سرعتی باورنکردنی قوه قضاییه دستخوش تحول شود و تمامی این قوه از طریق همین نظام اجتهادی از قبل تدارک شده شکل جدیدی پیدا کرد.

اما مصوبات نوع دوم مجلس از جنس دیگری است. این مصوبات را «مصوبات برنامه‌ای» نام می‌گذاریم، هدف آن‌ها رفع ضرورت‌هایی

است که قوه قضاییه به صورت موقت مشغول دفع جبری آن‌ها است. یعنی اگر قوه قضاییه دزد را گرفته و از طریق قطع دست وی کوشش می‌کند با ایجاد هراس از قطع شدن دست این ضرورت را دفع کند، قوه مجریه نیز درصدد برمی‌آید از طریق مصوبات رفعی و مبتنی بر اقتصاد توسعه و فزونی فرهنگ، زمینه را برای ایجاد اشتغال و برای رفع درازمدت دزدی فراهم سازد. طبیعی است که این دسته از مصوبات نیز باید از طریق یک نظام اجتهادی - رفعی دریابی شوند. اما چنین میراثی وجود نداشت تا این قوه بتواند مصوبات رفعی خود را با آن‌ها اندازه بگیرد. به همین دلیل این قوه برای تصویب قوانین رفعی خود، ناچار شد از اندیشه‌های مدرن مبتنی بر اقتصاد توسعه (ایجاد کارخانجات، نظامات پژوهشی - تولیدی، انجمن‌ها، برنامه‌های پنجساله و غیره) سود جوید. البته چنین روشی در تمامی موارد دنبال نشد. مثلاً می‌توان به نمونه‌هایی اشاره کرد که کوشش کردند برای آن‌ها از اجتهاد رفعی سود جویند. یکی از نمونه‌های جالب توجه برای اعمال نظام اجتهادی در اقتصاد توسعه، کاربرد آن برای حل مسأله بهره‌های بانکی بود. به عبارت دیگر در آن بخش‌هایی که موضوع به انتفاع نظام بازار مربوط می‌شود، به ظاهر مشکلی برای ایجاد یک نظام اجتهادی رفعی به وجود نیامده است، و به سرعت راه‌حلهایی (حتی گاه توجیهی) برایشان تدارک می‌شود. ضمن آن که برای این موارد به خصوص، حتی ضرورت ایجاد شورای تشخیص مصلحت نیز نادیده گرفته نشده است.

اولین نکته‌ای که خواننده در عملکرد دو قوه، یعنی قوه مجریه و قضاییه می‌تواند پی‌گیری کند، حاصل، و تضادی است که میان دو نظام قانونی - دفعی و برنامه‌ای - رفعی آنها وجود دارد. یعنی نه تنها این دو نظام از طریق یک اندیشه و یک رشته اصول مشترک تنظیم نمی‌شوند، بلکه

برعکس، با دو نوع اندیشه و دو نوع اصول متضاد یکدیگر شکل می‌گیرند. مهم‌ترین اثر اعمال این دو نظام متضاد در این دو قوه، بروز تضارب و جدال‌های شدید میان آن دو است. به طوری که اصل استقلال در وظایف و وحدت در اهداف را میان این دو به اصل تضاد وظایف و اهداف تبدیل کرده است. امروزه اگر دو قوه مجریه و قضاییه در دو جهت متضاد به حرکت درآمده‌اند از آن روست که نظام قانونی که قوه قضاییه به آن متکی است تماماً به میراث حاصل از نظام اجتهاد دفعی گذشته متکی بوده و نظام برنامه‌ای که قوه مجریه از طریق آن عمل می‌کند، بیشتر براساس اندیشه اقتصاد و توسعه که مدرن است شکل گرفته است. جالب آنست که با جذب بخش اعظم روحانیون مسلط به اجتهاد در قوه قضاییه، این امکان که بتوان از آن‌ها برای تدوین اجتهاد رفعی استفاده کرد نیز بسیار محدود شده است و در عوض، جذب آن‌ها در قوه قضاییه باعث شده است تا آن‌ها بیشتر بر روی نظام اجتهادی - دفعی تاکید کنند. به همین دلیل ما امروزه با دو گروه متفاوت از روحانیون روبرو می‌شویم. اول، آن دسته که در قوه مجریه فعالند که با توجه به ضرورت‌های اعمال شده از طرف این قوه و نگاه به دامنه‌ها به دنبال پی‌ریزی یک نظام اجتهادی - رفعی‌اند. و دوم آن دسته از روحانیون که در قوه قضاییه فعالند و تاکید بسیار بر روی همان نظام اجتهادی - دفعی حاصل از گذشته دارند و از اینرو تنها می‌توانند به داخل جامعه نگاه کرده و رفتارهای یک سیستم با تمایل به محیط‌های بسته را از خود بروز دهند. می‌دانید که نظام‌های دفعی اصولاً نظام‌هایی بسته و منفعل‌اند، و علی‌رغم ظاهر تهاجمی خود هیچ‌گاه نمی‌توانند چون نظام‌های «رفعی تهاجمی» و به صورت یک سیستم باز عمل کنند.

این روزها گروهی به شدت بر روی این که چرا که این نظام اجتهادی - دفعی، در جامعه مورد سؤال قرار می‌گیرد عصبانی می‌شوند، درحالی که آن‌ها از خود سؤال نمی‌کنند که آیا ما وظیفه خود را در ایجاد یک نظام اجتهادی - رفعی که ابزار اصلی برای دستیابی به یک محیط روبه توسعه است را انجام داده‌ایم یا کماکان می‌خواهیم در این میدان‌های دفعی فعالیت کنیم؟^(۱)

اگر میراث معنوی فقه (یعنی همان تعبیر صدرایی آن که فقه را معرفت دینی می‌داند) میراثی جاودان است، به خاطر آن است که

می‌توان در هر زمان از درون این میراث با ارزش بزحمت نیازهای روز، اصول لازم برای ایجاد نظم فعال را به دست آورد. اغلب مجتهدین گذشته جامعه ما به دلیل شرایط اجتماعی آن زمان‌ها، ناچار می‌شدند به نظم به صورت امری ایستا بنگرند و به همین دلیل نیز تنها تجربه آن‌ها استخراج یک فقه استدلالی - دفاعی بوده است. اما زمان، زمان دیگری است. اکنون ما نیازمند به نظمی فعال و قابل نقد هستیم تا بتوانیم در بستر آن توسعه را تحقق بخشیم. و برای این نظم نیز باید نظام اجتهادی خاصی تدارک ببینیم که شاید بهترین نام آن همان «اجتهاد رفعی» معطوف به نقد است. یعنی اجتهادی که بتواند علاوه بر قطع دست دزد به چگونگی ایجاد اشتغال هم بیندیشد و این دو مقوله را از یکدیگر جدا نکند. اجتهادی که بتواند علاوه بر دفع شک، به چگونگی رفع شک نیز بپردازد. بدیهی است که دستیابی به اجتهاد رفعی کار ساده‌ای نیست، چرا که در این راه باید از وجود شخصیت‌های ارجمندی چون مطهری و یا متفکرانی فیلسوف چون مرحوم طباطبایی بهره برد تا بتوان مبانی اصلی آن را کشف کرد. یکی از دلایل مطرح کردن ولایت فقیه نیز می‌تواند در استفاده از این نیرو برای مقابله با اجتهاد دفاعی و پی‌ریزی اجتهاد رفعی قلمداد شود. هم‌چنین ما ناچاریم فضایی آزاد برای بحث به وجود آوریم، تا بتوانیم آن دسته از استعدادهایی را که می‌توانند اصول یک نظام اجتهادی رفعی را خلق و مطرح کنند، بشناسیم. بدون این اقدامات، زمینه لازم برای حل و رفع تضادی که قوه مقننه مدام و به ناچار میان دو قوه دیگر دامن می‌زند، فراهم نخواهد شد.

رئیس قوه قضاییه روزی در نطقی گفتند که در قدیم نظام اجتهادی (بگویید نظام اجتهادی - دفاعی) تا این حد که در جمهوری اسلامی نقد می‌شود، مورد انتقاد قرار نمی‌گرفت. ایشان گله می‌کرد که این درست نیست، و بهتر است این قلم‌ها شکسته شوند تا که در نقطه مقابل، آنها تبدیل به ابزار نقد این اجتهاد دفاعی گردند. اما اگر به جای ایشان بودیم این حرکت را به فال نیک می‌گرفتیم و حتی خود کوشش می‌کردیم در این راه پیش قدم شویم تا زمینه را برای ایجاد یک نظام اجتهادی با قدرت رفع ضرورت‌ها و توان پذیرش نقد فراهم سازیم. شکستن قلم هیچ

ما ناچاریم فضایی

برای بحث به وجود

آوریم تا بتوانیم آن

دسته از استعدادهایی

را که می‌توانند اصول

یک نظام «اجتهادی

رفعی» را خلق و مطرح

کنند، بشناسیم.

دردی را دوا نمی‌کند. اگر ایرانی دیروز با فقه درگیر نمی‌شد، برای آن بود که محیط ارتباطی او با فقه بسیار متفاوت از محیط امروز بود. در گذشته پژوهش امری شخصی بود، در حالی که امروزه پژوهش نهادی است که گریز از آن به معنی تسلیم جامعه به دشمن است. در گذشته آنچه که مهم بود دفع ضرورت بود، در حالی که امروزه به رفع ضرورت می‌اندیشند. در گذشته اجتهاد دفاعی برای جامعه کفایت می‌کرد، در حالی که در زمانه ما پی‌ریزی اجتهاد رفعی استقلال جامعه را تضمین می‌کند، و این بدان معنی است که باید از طریق تبدیل اجتهاد دفاعی به اجتهاد رفعی به آن روش‌هایی دست پیدا کنیم که توانایی رفع ضرورت‌های جامعه را داشته باشند. ما ناچاریم نشان دهیم که فقه می‌تواند مشکلات جامعه را رفع کند، نه دفع، چرا که برای دفع ضرورت‌ها همیشه یک راه مشترک وجود دارد و آن زور است، اما برای رفع ضرورت‌ها اندیشه و تعمق لازم است و ما را به سوی جهانی متنوع هدایت می‌کند. برای دفع فقط یک راه وجود دارد اما برای رفع به اندازه هر سوژه باید راه حل انکشاف شود. در ضمن توجه داشته باشیم که آن چه به واقع مورد نقد قرار می‌گیرد فقه نیست، بلکه حاصل آن یعنی این نظام اجتهادی - دفاعی فاقد توان رفع ضرورت‌هاست که باید دقیقاً نقد شود،

درحالی که فقه همیشه یک منبع جاودان از معرفت‌شناسی دینی خواهد ماند.

امیدواریم پیش از آن که یکدیگر را تهدید کرده و گوش‌های خود را بر روی این سؤالات ببندیم، دو گوش دیگر هم قرض کنیم و این صداها و سؤال‌ها را به درستی بشنویم، و از آن مهم‌تر از خدا بخواهیم که ذهنی فعال و آزاد به ما عطا کند تا بتوانیم این نظام اجتهاد دفاعی را به نظام اجتهاد رفعی تبدیل کنیم، تا ارزش‌های واقعی معرفت دینی آشکار شوند. و در عین حال خواست آقای یزدی که آشکارسازی قداست فقه است به سهولت انجام پذیرد.

اکنون می‌توانیم به نکته اول بازگردیم. اگر بخواهیم سقوط از آرمان‌ها بزروی سنگ سخت عقل بدون درد و آرام انجام شود، تنها یک راه وجود دارد. باید آن بستر سخت عقل جزم (نظام اجتهادی معطوف به دفع) را به بستر نرم و قابل اتساع نظام اجتهادی معطوف به عقل فعال تبدیل کنیم. تنها در این شرایط است که می‌توان از تقدیر محتوم این سقوط ویرانگر گریخت. اگر نتوانیم این آرمان خواهان تشنه‌ی رهایی را از طریق عقل فعال در میدان توسعه قرار دهیم، آنگاه تنها یک نتیجه در پیش روی خواهد ماند، یعنی باز هم ناچاریم نیروهای ارزشمند و با شهامت بیشتری را از دست داده و به جایشان عقول جزم ریاورز را جذب کنیم. در این صورت حیرت‌آور نخواهد بود اگر بگوییم که انقلابی که به عقل فعال (اجتهاد رفعی) نیاانجامد حاصلی جز ریا و غبن نخواهد داشت. ریا برای آنان که سرانجام در میدان قدرت قرار می‌گیرند و غبن برای آنان که فکر می‌کنند چه فرصت‌های ارزشمندی را برای تصاحب اقتدار شخصی از دست داده‌اند.

پی‌نوشت‌ها:

- 1- باید توجه داشت که فقه با نظام اجتهادی متفاوت است. فقه یک زمینه جاودان از معرفت‌شناسی دینی است، اما نظام اجتهادی یک نیروی عقل فعال برای زایش عقول جزوی، آن هم از این معرفت دینی، در هر زمان خاص است. نمایز این دو نظام بدین صورت است که نظام اجتهادی - رفعی همیشه خود را قابل نقد می‌داند. به همین دلیل نظام اول را نظام منفعل و نظام دوم را نظام مهاجم و فعال نام می‌گذاریم.

